

دائماً در باب فوت میرزاتقی خان، متأسف است؛ و عزل او بزرگترین بدبختی سلطنت حالیه است. گویا، از جهت این تأسف باشد که اعلیحضرت ناصرالدین شاه، بعضی از اشخاص را - که به واسطه اعمال خیانت و رشوه‌خواری خود از روسیه، فی الواقع، شایسته تنبیه سخت هستند - به سیاست و تنبیه در نمی‌آورد.

چون حکومت ایران، بکلی، مطلق‌العنان است، برای نظم و قانون، فقط دو راه باقی است: یکی امید و یکی بیم؛ امید اجر و بیم سیاست سخت؛ و این امر، برائت ذمه خونریزی و اشتداد اغلب سلاطین مشرق زمین را ظاهر می‌نماید؛ و حال آنکه، در سلطنت آزادی که حکومت مشروطه داشته باشد، این قسم اشتداد، محتاج علیه نیست.

واقعه آخری - که اعلیحضرت ناصرالدین شاه، در آن واقعه، به طرز مشرق زمینی، قوه و قدرت وحشت‌انگیز سلاطین مشرقی را نمودار کرد - اندک زمانی قبل از مسافرت او به فرنگ، صورت وقوع پذیرفت. شاه، از عمارت تازه، بیرون آمده، به زیارتگاه شاه عبدالعظیم می‌رفتند. به واسطه خیانت گماشتگان صندوق عسکریه، از مدتی قبل، به سربازها، پول داده نشده بود، و آنها پریشان شده بودند. برحسب عادت مشرق زمینی، بعضی از آن سربازها خواستند از این موقع، منتفع شوند، و دقت پادشاه را، به واسطه دادن عریضه، به حال خود جاذب شوند. عارضین، به دور کالسکه ملوکانه هجوم آوردند - از برای اینکه طرف اعتنا واقع شوند. گماشتگان صندوق عسکریه - که خود مقصر بودند - به میان آمده مانع شدند که مبادا عمل آنها معلوم شود. نزاعی درگرفت، و در وقت نزاع، چند سنگی انداخته شد، و بعضی از آنها، به کالسکه اعلیحضرت شاه خورد. اگرچه معلوم نیست که آن سنگها را سربازها انداخته باشند، یا اینکه خیال حمله بر شاه را نموده باشند، ولی طبیعی بود که شاه، از این امر، خیلی مشوش شود. حمله‌ای که باینها، در ابتدای سلطنت، به آن اعلیحضرت نموده به‌طور خطرناکی مجروح ساختند، به یاد او آمد، فوراً به عمارت برگشته امر نمود که سربازهایی را که در نزاع گرفته بودند، به جلو آوردند. بعضی، صراحتاً، عرض کردند که اینها بایی هستند، و قصد جان شاه را دارند؛ این امر، غضب پادشاه را به منتهای درجه رسانید؛ اما، گویا، همان اشخاصی که موجب افواج را نداده و سبب نزاع شده بودند، همان اشخاص، این جعل را کردند.<sup>۱</sup>

شخصی که این واقعه وحشت‌انگیز را به رأی‌العین دیده بود، این مطلب را برای من

نقل کرد: حیاط بزرگ بیرونی ارگ، از ازدحام جمعیت پر بود. شخصی که برای من نقل کرد در وزارت امور خارجه بود، و چون دانست که چه واقعه‌ای به ظهور خواهد رسید، با کمال بی‌طاقتی، اجتناب از دیدن آن می‌نمود. ولی، فراشها، او را عقب رانده مجبور کردند که بر پله‌های وزارت امور خارجه بماند، و جبراً، آن واقعه را ببیند.

صدراعظم<sup>۱</sup>، در نزد آن پادشاه ایستاده از انقلاب حالت و ترس می‌لرزید، ولی جسارت نمی‌کرد که توسط نماید؛ یحتمل، پیش نفس خود خجل بود که خود نیز، در سبب آن واقعه وحشت‌انگیز، اشتراک و تقصیر داشت. شاه، تنها، در ایوان روبرو ایستاده و بازوی خود را به یکی از ستونها تکیه داده بود، و با کمال اشتداد، سبیل‌های بلند خود را تاب می‌داد. حقیقت حال را نمی‌دانست، همین قدر بر او مسلم بود که در آن نزاع، جان او به معرض خطر خواهد بود، بلکه بدتر از این، به شرافت سلطنت ایران، بی‌احترامی شده است. دوازده نفر سرباز، با کت بسته و رنگ پریده، در جلو او ایستاده و منتظر قتل خود بودند. شاه، به وضع غضبناکی بر آنها نگاه کرده، بعد از چند دقیقه، بدون امتحان و سؤالی از آنها، دست خود را حرکت داده امر به قتل آنها نمود؛ و فوراً میرغضبها، به گردن دوازده نفر طناب انداخته در پیش چشم شاه، آنها را به قتل رسانیدند. جوان بیچاره‌ای، به قدری با قوت بود که میرغضب، با پا به سینه او زده عمر او را به انتها رسانید.

چند روزی بعد از این واقعه، برای دفعه دوم، عازم فرنگ شد، ولی خبر این حکم بلا امتحان، قبل از او به فرنگ رسید، بدون اینکه اتفاقات دیگر آن واقعه، که اسباب براثت ذمه است، همراه آن، به فرنگ برسد. دربارهای مختلف، در پذیرایی که از او نمودند، به انواع مختلف، حالی کردند که ملل عیسوی، از وقوع وحشیگری، که در قرون سالفه معمول بوده است، چقدر متغیرند. سلاطین فرنگ، برای تخفیف بار زندگی و محنت خود، وسایل ظریف‌تر از این به کار می‌برند. در هر حال، این تغیر مزورانه سلاطین فرنگ، که به طور کنایه ظاهر می‌شد، اثر خوبی بر اخلاق ناصرالدین شاه بخشید، زیرا که این پادشاه، فطراً، رحمدل است؛ و به ثبوت رسیده که ایرانیهای تربیت شده را وادار کرده

۱- این واقعه چند روز قبل از سفر دوم ناصرالدین شاه به فرنگستان در سال ۱۲۹۵ ه. ق / ۱۸۷۸ میلادی / روی داد. صدراعظم این زمان میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم قزوینی بود و اقدام فجیع شاه باعث شد که در اروپا نسبت به شاه و صدراعظم کمال بی‌اعتنایی شود و مطبوعات شاه ایران را مورد حمله و تمسخر قرار دهند و او را وحشی خطاب کنند. زیرا آن سرباز ارتش را به شکل جانگدازی طناب انداخته بود.

است که در حق عیسویان، عقیده خوبی داشته باشند؛ و عیسویان، بدین واسطه، در ممالک اعلیحضرت شاه، نفوذ به هم می‌رسانند.

شخص، وقتی با بعضی از مردمان مؤدب دربار ایران و خانواده سلطنتی گفتگو می‌نماید، متعجب می‌شود که چگونه آنها، تعدیات و بی‌رحمی‌های بیجا نموده‌اند، و چطور است که با کمال سکونت قلب و آرامی، حکم به قتل یا شکنجه نموده‌اند. به واسطه تجربه‌ای که از ولایات با طایفه قاجار حاصل کرده‌ام، این عقیده برای من پیدا شده است که قاجارها، بیشتر از سایر امم که از جنس ایرانی هستند، شباهت با اتراک دارند. و در بطن انتقال و بی‌رحمی فطری با آنها مشترک هستند. اگرچه، در قدیم، مابین ملل مشرق زمین، از جهت بی‌رحمی، چندان اختلافی در کار نبوده است و همه شبیه هم بوده‌اند؛ خلاصه، جمیع قاجارهایی که من با آنها گفتگو نموده‌ام، از شاه گرفته تا به اشخاص دیگر، معلوم شده است که اخلاق آنها ساده‌تر و خشن‌تر و قوی‌تر از سایر ایرانی‌هاست. - که مردمانی مؤدب و خوش‌رفتار هستند، ولی، صداقت ندارند. - و اختلاف آنها با جنس خالص ایرانی، تقریباً به اختلاف شخص انگلیس و فرانسه می‌ماند. - اگرچه، به آن شدت نیست. جنس قاجار، در واقع جنس تورانی است که از جنس اتراک باشد؛ ولی، مذهب قاجارها شیعه است؛ و چون مدت مدیدی در تحت اقتدار ایرانیان باقی مانده‌اند، شباهت تامی به آنها به هم رسانیده‌اند. شمایل قاجارها، کمتر از شمایل سایر ایرانیان، دلالت به تزویر می‌نماید؛ آنها، صورت پُر و خشن و صادق دارند. و چشم آنها یک نوع حسن اخلاق را می‌نماید؛ اما، گاهی علامت بی‌رحمی و شهوت از آن پیدا است.

وقتی در باب بی‌رحمی این مردمان، که اقتدار مطلق دارند، و با خیالات استقلال تام بزرگ شده‌اند، فکر و تعمق می‌نمایم، می‌بینم که باید قدری از آنها را معفو داشت، حتی در صورتی هم که به خیالات عیسوی‌ها تربیت شده‌اند، مثل امپراتور روس. و باید دانست که بی‌رحمی آنها، خالی از جهت نیست؛ مثلاً ممکن نیست که جمیع حکام ایرانی، که من دیده‌ام، مردمانی بی‌رحم و خونخوار باشند؛ و ملاطفت رفتار و مهربانی آنها دلیل بر این است که مردمان بدی نیستند؛ ولی، در یک مطلب مستقله لازم می‌شود که شخص، با تمام سرعت، و بدون تردید و تعدل، حکم کند. و چون، شخص متدرجاً عادی به این امر می‌شود، اخلاق او خشن و حس او کند می‌شود. و همچنان، مردان یا

زنان ذی‌شان، که همیشه در طبقات عالی و با مردمان بزرگ مجالست نموده‌اند، متدرجاً غافل می‌شوند که مردمان درجات پست هم، مثل آنها، خون جگر دارند، و مثل آنها احساس درد می‌کنند، و کمتر از آنها، رقت دل ندارند...

اعلیحضرت ناصرالدین شاه، از امتیازات و عادات مشرق زمینی منتفع شده زوجات زیاد و صیغه‌ها دارند. ولی، در این امر نیز از پیشینیان خود، بیشتر مایل به تعدیلند. یکی از زوجات بزرگ آن اعلیحضرت، در چند سال قبل، دختر دهقانی بود تجریشی؛ و گویند که زن بلند قد و خوش صورتی بود، و زندگی دهقانی بیشتر بر حسن جمال او افزوده بود؛ و روزی که پادشاه جوان ایران به شکار رفته بود، او حسن صورت خود را دانسته، با کمال مهارت زنانه، رو بند خود را بلند کرد؛ فوراً، دل پادشاه تپید، و پیش والدین آن دختر، آدم فرستاده او را خواستگاری کرد. در چنین موقعی، خواستگاری به معنی امر است، ولی گمان نمی‌رود که هیچ زن دهقان ایرانی، امتناع از قبول چنین تکلیفی کند<sup>۱</sup>، اگرچه، زندگی در اندرون، با وصف شکوه و تجملات خود، به زندگی در قفس طلا می‌ماند. شاه، با این دختر، هر قدری بیشتر انس به هم رسانید، بیشتر راغب گردیده، او را عقد کرده، یکی از زوجات بزرگ خود قرار داد؛ و این زن، تا آخر عمرش، در این رتبه باقی ماند.

زوجه بزرگ حالیه شاه، انیس الدوله است؛ گویند اگرچه وجاهت زیادی ندارد، اما گشاده‌رویی و مهربانی دارد، و کفایت و مهارت فوق‌العاده او به کمال است. اعلیحضرت شاه، میل زیادی به او دارد، و تأثیر او بر خیالات اعلیحضرت همایون، همیشه، مفید واقع شده است.

وقتی سفیر اول ممالک متحد آمریکا می‌خواست از تهران عزیمت و مراجعت نماید، انیس الدوله، زن و دختر او را به اندرون دعوت کرد، و مخصوصاً برای خاطر آنها اسباب مهمانی فراهم آورده بود؛ و بعد از ظهر، خود اعلیحضرت همایونی به اتاق مهمانی آمده، با مهمانهای آمریکایی خود، به‌طور خوش صحبت داشتند، و بعضی اطلاعات پرسیدند، و ملاطفت شخصی و رسمی خود را اظهار نمودند و نسبت به ممالک متحده آمریکا اظهار میل فرمودند. و تاکنون هیچ یک از سفرای مقیم ایران، بدین وضع، پذیرایی نشده‌اند.

اعلیحضرت همایون، دخترهای متعدد دارند که زوجة امنای بزرگ هستند؛ این افتخار، خالی از اشکال نیست. و گویند که زنهای خانوادة سلطنتی، گاهی از اوقات، خیلی با تحکم و سختگیرند؛ و شخصی که با آنها مزاجت نموده باشد، دیگر حق ندارد که زن دیگر داشته باشد. اما، در عوض، باید دانست که دخترهای شاه، از جهت کفایت و کثرت محبت مشهورند، و کمال موافقت و مهربانی را نسبت به شوهرهای خود دارند، ولی، طرف مقابل، برخلاف، آن طور جان نثاری را نسبت به آنها ندارند.<sup>۱</sup>

## از قدیم شاهان ایران حرمسرا داشتند ولی قاجارها تشریفات و تشکیلات حرمسرای واقعی را از سلاطین عثمانی آموختند

عمده مشغله شاه را بجز ساعات معدودی که به امور سیاسی و کشورداری می پرداخت سیر و سیاحت و شکار در اطراف تهران و حرم و زنان زیبا، شامل می شده است.

یکی از نویسندگان خارجی درباره حرمسرای شرقی می نویسد:

«کلمه حرم که ایرانیان به کار می برند لغت عربی است که رفته رفته از معنی اصلی خود دور شده و در ایران و ترکیه و دیگر ممالک مشرق زمین به ساختمان و محلی گفته می شود که در آنجا زنهای بسیاری زندگی می کرده اند و چون در دین اسلام دیدن روی زنان گناه محسوب می شود، برای احتراز از این گناه و از طرف دیگر برای رفع حس حسادت که مردها همیشه دارا هستند حرمسراها به وجود آمده است. حرمسراها با وضع و شرحی که اکنون برای شما می دهم مخصوص پادشاهان بوده است و البته اشخاص عادی هم حرمسرا دارند ولی نه با تشریفات سلاطین. منزل این طور اشخاص به دو قسمت متمایز به نام بیرونی و اندرونی تقسیم می شود که اندرونی را به جای حرمسرای پادشاهان می توان محسوب داشت. در ترکیه به جای کلمه حرمسرا فقط سرای می گویند و مقصود آنها همان حرمسرای ایرانیان است. تنها فرقی که با حرمسرای ایرانیان دارد آن است که سرای به ساختمان بسیار بزرگ گفته می شود و حرمسرا محل سرّی

مخصوص زنان است و جز زنان و کسانی که این حرمسراها متعلق به آنهاست در آنجا کس دیگری نیست و تنها زنان و عده مخصوصی از خواجه‌ها حق ورود به آنجا را دارند. سلاطینی که این حرمسراها متعلق به آنهاست مردانی شهوتران هستند و هر پادشاهی در حرمسرای خود بالغ بر پنجاه یا شصت زن دارد که بعضی را خریداری کرده که البته این عده همه زنهای پادشاه محسوب می‌گردند. برای محافظت این عده، سلطان خواجه‌هایی خریداری می‌کند و یا به وسیله‌ای مخصوص مردانی را که حاضر به خواجه سرایی می‌شدند مقطوع‌النسل می‌نماید. البته این مردان که همه را خواجه آغاسی می‌نامند دیگر مرد نیستند و بنابراین قوه شهوترانی ندارند و همین موضوع مورد نظر سلطان است. علاوه بر این خواجه آغاسی‌ها که مأمور رفت‌وآمد و صحبت با زنان حرمسرا هستند، یک عده دیگر خواجه همیشه در پشت درها انتظار فرمان ارباب را دارند و «قیزلر آغاسی» نامیده می‌شوند. این قیزلر آغاسی‌ها رُزُل مهمی را در معاشقه‌های زنان حرمسرا بازی می‌کردند و گاهی اوقات مورد الطاف زنان واقع شده هنگام فراغت دور از چشمهای سلطان با محبوه‌های او نرد عشق می‌باختند و چه بسا بر اثر همین معاشقه‌ها جان خود را از دست می‌دادند و در چاه بزرگی که مخصوص همین کار بود سرنگون می‌گردیدند و در آنجا از گرسنگی و تشنگی جان به جان آفرین تسلیم می‌نمودند. در رأس این زنها زنی بود که از نظر سن از دیگران پیرتر و نامش «والده آغاسی» بود؛ این زن اولین محبوه سلطان بود و می‌توانست به زنهای دیگر فرمان دهد و دیگران مجبور بودند برای خشنودی شاه اوامر او را اطاعت کنند. پول و اشیای قیمتی را نزد خزانه‌دار آغاسی می‌گذارند و این شخص در نزد سلطان محبوبیت خاصی دارد. چون علاوه بر اینکه جواهرات سلطنتی در نزد اوست، اسرار همه زنها را نگه می‌دارد و تقریباً جاسوسی است که سلطان از طرف خود برای دیگران گذارده و اسرار زنان را فاش کرده آنان را رسوا می‌کند. زنهای حرمسرا همه کنیز هستند. همانطور که هر اسب تیزرویی گران‌تر است، هر کنیزی که خوشگل‌تر و خوش‌هیکل‌تر باشد قیمتی‌تر و گران‌تر است. در حرمسرا هر زنی که از همه خوشگل‌تر و یا در نظر سلطان از همه برتر بود، «فاسقی» نامیده می‌شد، که البته او از دیگر زنان حرمسرا از امتیازات بیشتری برخوردار بود و حتی از جواهرات بیشتری استفاده می‌کرد. روزی که سلطان قصد حرمسرا می‌کرد، همه حرمسرا را تمیز کرده تمام زنان در اتاق بزرگی جمع می‌شدند. والده آغاسی در بالای اتاق می‌نشست و

دیگر زنان دور او قرار می گرفتند. به محض اینکه پادشاه وارد می شد تمام زنان به طرف او می دویدند؛ هرکس برای نشان دادن علاقه خود به پادشاه یکی لباسهایش را در می آورد یکی کلاهش را، دیگری عصایش و به همین ترتیب هرکس سعی می کرد کاری برای سلطان انجام دهد. و عموماً در این موارد بود که «فاسقی» شاه تعیین می شد و شاه با او خلوت می کرد و بعضی اوقات چند روزی پیاپی با او بسر می برد. بچه هایی که از سلطان درست می شدند هیچ کدام حق سلطنت نداشتند و فقط می توانستند صورت خود را در ملأ عام بگذارند. و این تنها علامت خاندان سلطنتی آنان بود. مردم رهگذر با دیدن آنان، فوراً آنها را شناخته به فراخور حالشان احترام می گذاشتند. ولی روزی که سلطان و اعضای حرمسرا می خواستند نقل مکان کنند، قبلاً عده مخصوصی به نام جارچی در خیابانها پراکنده می شدند و با فریاد «کورباد، کورباد» عبور سلطان را اعلام می داشتند. در این موقع خیابانها و کوچه ها خلوت شده مردم از گوشه و کنار پنجره ها مترصد عبور سلطان می شدند، اگر چشم نامحرمی بر صورت زنان حرمسرا می افتاد قتلش واجب شده وی را داخل چاهی مخصوص این کار می انداختند. هر هفته یک روز مخصوص استحمام زنان حرمسرا بود. در آن روز حمام بزرگی را قرق کرده برای استحمام زنان آماده می کردند. زنان ایرانی خود را در چادرهای بلند و سیاهی می پوشانیدند که تشخیص آنان از یکدیگر مشکل به نظر می رسید. چنانکه اتفاق می افتاد مردی از کنار زنش رد می شد ولی او را نمی شناخت. اگر مردی چشمش به زن غریبی افتاد گناه بزرگی مرتکب گردیده است. در هنگام دیدار پزشک از زنان حق نداشت دست به بدن بیمار بزند، حتی در این هنگام صورت وی را نیز می پوشاندند و به این ترتیب پزشک باید دورادور وی را معاینه کند و حدسی دارویی تجویز نماید. چه بسا بر اثر این تعصب یکی از زنان تلف شده و می مرد.

در سراسر راهروهای حرمسرا بوی کندر و عنبر به مشام می رسد. این بو برای فرد خارجی تازگی دارد و او را به یاد مقبره های زیرزمینی فراعنه مصری می اندازد. خلاصه حرمسراهای مشرق زمینی ها موضوعی است که مدتها اروپاییان را به خود مشغول داشته و آنچه به نظر من می رسد حرمسرای سلاطین مکانی است که در آنجا هر نوع عمل خلاف در لفافه حرمسرا عملی می گردد.<sup>۱</sup>

۱. نقل قول مزبور از مجلات ترکیه قدیم ترجمه شده است که اصل مجله در دسترس نیست.



چارلز ویلس یکی دیگر از اروپاییان مقیم ایران درباره حرمسرای ناصرالدین شاه می‌نویسد: «مطالب بسیاری درباره حرمسرای سلطنتی از زبان آن افرادی که شانس دیدن حرمسرای سلطنتی را داشته‌اند شنیده شده است اما این چنین افرادی بسیار انگشت شمارند. یک زن پیانیست فرانسوی به نام مادام حاجی عباس (زن فرانسوی میانسالی که به مدت چهل سال عنوان مترجمی حرمسرا را داشت) و یک بانوی ایتالیایی (همسر میرزا یوسف مستوفی‌الممالک)<sup>۱</sup> تنها کسانی هستند که می‌توانند در این زمینه صحبت کنند و گفته‌هایشان سندیت دارد. وقتی از این بانوان به عنوان منبع موثق صحبت می‌کنم منظورم این نیست که خواننده را وا دارم تمایل به شاخ و برگ دادن به مطالب را که احتمالاً در یک جنس از جنس دیگر بیشتر است، فراموش کند. در طول مدت طولانی که در ایران اقامت داشتم فقط از یک حادثه تراژیک که در یکی از اندرون‌ها یا حرم اتفاق افتاد آگاهی یافتم. حادثه چنین به انجام رسید که یک برده سیاه را با تپانچه به قتل رساندند و یکی از بانوان نیز مرد ولی چنین حوادثی در حرم شاه رخ نمی‌دهد. یک مقنی بدبخت را به یاد می‌آورم که به هنگام حفر آبرو ناگهان خود را در حرم سلطنتی یافت و از ترس نزدیک بود جان خود را از دست بدهد ولی شاه وقتی اصل مآقع را دریافت، او را عفو کرد. همسران تازه زود به زود به حرم وارد می‌شوند و حتی گاهی به صورت گروهی، روش خلاص شدن از دست زنانی که دیگر مورد توجه نیستند بسیار سهل و زیرکانه است: این زنان را نه از برج به زیر می‌اندازند نه با طناب خفه می‌کنند، نه زهر می‌خورانند و نه در جوال می‌اندازند و درش را می‌دوزند. بلکه به حکام ولایات اطلاع می‌رسد که همسری از حرم سلطنتی به عنوان تحفه برایشان در نظر گرفته شده است. نپذیرفتن این تحفه امکان ندارد و این بانویی که شاه از او سیر شده به خانه همسر جدید وارد می‌شود و بر سر او جای می‌گیرد. بعضی از ایشان معمولاً شوهران جدید خود را به اصرار وادار به طلاق دادن دیگر همسرانشان نموده و در هر صورت با آنان به صورت پیشخدمت یا زیردست رفتار می‌کنند. یکی از دوستان من به نام سرتیپ ... خان مفتخر به دریافت یکی از این تحف گردید. این زن زندگی غم‌انگیزی برای او درست کرد و او هرگز از این زن یاد نمی‌کرد مگر به عنوان شترپیر آن هم زیر لبی و نه با صدای بلند. زیبایی و جوانی دو

۱ - منظور میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک وزیر اعظم ناصرالدین شاه و پسر میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک است.

شرط ساده برای ورود به حرمسرای سلطنتی است. صفات دیگر چون آواز خواندن، دایره تنبک و تنبور زدن، یا نواختن سازدهنی را پس از ورود به حرمسرا کسب می‌کنند. هر همسر شاه ساختمان مجزا و پیشخدمتهای شخصی برای خود دارد. فقط تازه‌واردین و زنانی که شاه از آنها سیر شده است، باهم در ساختمانی به شکل سربازخانه زیر نظر امینه‌اقدس زندگی می‌کنند. امینه‌اقدس یکی از سوگلی‌های قدیمی شاه است که اکنون سنی از او گذشته. پنج شنبه‌ها روز بازدید است و در این روز پادشاه شخصاً از همه قسمت‌ها و افراد به غیر از زنان سرشناس و سوگلی‌های خود بازدید می‌کند. انداختن دستمال به طرف یکی از زنها مرسوم است و هنوز منسوخ نشده است. خلاصه هر یک از اسلامیان بیشتر از چهار زن عقدی نمی‌توانند نگاه دارند. بزرگترین و نجیب‌ترین نسوان اعلیحضرت شاه نواب علیه‌عالیه شکوه‌السلطنه است که مشارالیه‌ها هم دختر عموی اعلیحضرت شاه و هم نوادهٔ مرحوم مغفور فتحعلی‌شاه طاب‌ثراه محسوب می‌شود (اولاد مرحوم فتحعلی‌شاه بعد از فوت او اناثاً و ذکوراً به صد و ده نفر رسید). این شاهزاده خانم والدهٔ ماجدهٔ نواب اشرف والا ولیعهد ایران است (مادر مظفرالدین شاه). و یکی دیگر از نسوان آن شهریار که آن هم رشتهٔ انتسابش به خانوادهٔ سلطنت منتهی می‌شود، دختر یکی از پسران مرحوم مغفور فتحعلی‌شاه می‌باشد. سومین زوجهٔ اعلیحضرت شاه که سوگلی و محبوب‌ترین عاکفان حرم جلالت است انیس‌الدوله است.<sup>۱</sup> مشارالیه‌ها قریب ده سال است که در سلک نسوان عقدی اعلیحضرت شاه درآمده است. در اولین مسافرت اعلیحضرت شاه به اروپا این خانم محترم تا به مسکو [شاه را] همراهی نمودند ولی چون تمام طبقات روس مایل شدند که به هر وسیله که هست او را ببینند، لهذا شاه مشارالیه‌ها را از همان نقطه به تهران مراجعت دادند. انیس‌الدوله در حرمخانهٔ جلالت، اقتدار و تسلط زیاد دارند و هرگز دیده نشده است که محض جلب منفعت مشارالیه‌ها خلاف انسانیت حرکتی واقع شود. خانواده و منتسبین این خانم محترمه روزبه‌روز به ترقی می‌گذارند؛ چنانچه سه نفر از اقوام مشارالیه‌ها این اوقات در دربار اعلیحضرت شهریاری به مناصب و درجات عالیه مفتخر گردیده‌اند. و این چنین مشهور است که ایشان برخلاف خود حضرت انیس‌الدوله قدری از صفات ذمیمه را متصّف می‌باشند.

۱- البته از نظر اهمیت مقام و درجه تقرب، زیرا پیش از او شش زن عقدی (دو تن پس از مرگ دو تن زن سالمند قبلی بر این عدد اضافه شده بودند).

غرض آنکه سلسله تمام خانواده مذکوره به شخص آسیابانی منتهی می شود که در نزدیک ولکان [آتشفشان] خاموش شده دماوند که الحال به واسطه برف دائمی مفروش است، زندگانی می نموده است. پیرترین نسوان حرمخانه جلالت والدۀ ماجده نواب اشرف والاطل السلطان است که او بزرگترین پسر اعلیحضرت شاه محسوب می شود. این خانم محترمه کمال اهتمام و مساعی را در حفظ و صیانت پسر خود مبذول می دارد<sup>۱</sup> و نسب خود مشارالیها گویا منتهی به طایفه اتراک باشد. برادر مشارالیها که الحال به منصب امیرآخوری نواب اشرف و والاطل السلطان مفتخر است، از قرار معلوم قدری خشن و سختگو و بی تربیت است. یکی دیگر از نسوان حرمخانه جلالت مادر نواب مستطاب نایب السلطنه است که محبوب شاه است و خود نایب السلطنه به پدر بزرگوار خود نهایت شباهت را دارد و سلسله اسلاف این خانم هم به خانواده سلطنت منتهی نمی شود بلکه مشارالیها دختر یک نفر از معمارباشیان قدیم بوده است. در سوابق ایام ریاست تمام نسوان حرمخانه جلالت با مهد علیا طاب ثراها والدۀ ماجده اعلیحضرت پادشاه بود. مشارالیها در این کار کمال اقتدار و تسلط را داشت و اغلب امور مهمه حرمخانه را هم ایشان به انجام می رساندند. دشمنان نواب علیه عالیۀ مهدعلیا بسیار بود و می توان گفت که ایشان در این عداوت خود محق بوده اند.<sup>۲</sup>

۱- منظور عفت السلطنه است.

۲- گرفته شده از کتاب «تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه» - خاطرات چارلز ویلس - به کوشش جمشید دودانگه، مهرداد نیکنام.



## حرمسرا، هم و غم ناصرالدین شاه را تشکیل می‌داد

تشکیل حرمسرا و گسترده کردن آن و افزودن خیل انبوهی از زنان به پردگیان حرم، هم و غم شاه در بخش بیشتر سالهای سلطنتش بوده است.

در این خصوص نخست بشنویم از دوستعلی معیرالممالک نواده دختری ناصرالدین شاه که هرچه می‌نویسد مدح و تحسین است. او می‌نویسد:

«ناصرالدین شاه روزی که کشته شد هشتاد و پنج زن داشت که از نام برجسته‌ترین آنان یاد می‌شود.

زنهای عقدی - گلین خانم نخستین همسری بود که شاه در زمان ولیعهدی گرفت و از او سه فرزند داشت: یک پسر موسوم به سلطان محمود میرزا که ولیعهد بود و در سن دو سالگی درگذشت و دو دختر به نامهای افسرالدوله و فخرالملوک. خجسته خانم تاج‌الدوله دختر سیف‌الله میرزا پسر فتحعلی شاه نخستین زنی بود که پس از استقرار به سلطنت اختیار کرد (آخرین زن شاه نیز خجسته نام داشت و دختر میرزا عبدالمطلب مستشار پستخانه بود). او یک دختر و یک پسر آورد که دخترش عصمت‌الدوله مادر من [دوستعلی معیرالممالک] بود و پسرش سلطان معین‌الدین میرزا که او نیز ولیعهد خوانده شد و در نه سالگی درگذشت. هنگامی که خبر فتح به تهران رسید، شاه در شهر نبود و به امر وی ولیعهد به سلام نشست. تربیت او را به شاهزاده ساسان میرزا بهاء‌الدوله نوه فتحعلی شاه و پسر عم و شوهر خواهر بزرگ تاج‌الدوله سپرده بودند. شکوه السلطنه همسر عقدی دیگر شاه دختر شعاع‌السلطنه پسر فتحعلی شاه یک پسر آورد که مظفرالدین میرزا نامیده شد و پس از پدر شاه شد. سرورالسلطنه دختر عمادالدوله پسر خاقان

فرزندی نیاورد.

جیران ملقب به فروغ السلطنه دو پسر آورد به نامهای ملک قاسم میرزا و ملک‌شاه که هر دو را ولیعهد نامیدند و یکی پس از دیگری درگذشتند. فروغ السلطنه و سرور السلطنه و شکوه السلطنه به ترتیب در حیات شاه بدرود حیات گفتند.

صیغه‌ها - زینت السلطنه دختر سالار معروف که چند سال در خراسان با شاه جنگید. وی یک پسر آورد به نام سالار السلطنه که سالها در فرنگستان زیست و در همانجا بدرود زندگی گفت.

بدر السلطنه که از شاهزاده خانمهای بزرگ بود یک پسر آورد به نام رکن السلطنه که او نیز مانند برادر سالها در اروپا بسر برد و همانجا مرد.

اختر السلطنه خواهر شاهزاده اکتاق‌آن میرزا که فرزندی نیاورد.

شمس الدوله دختر عضد الدوله پسر فتحعلی شاه که برادرهایش عین الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه و وحیه‌الله میرزای سپهسالار بودند. او نیز فرزندی نیاورد. صیغه‌های محترم دیگر که از شاهزاده خانمها نبودند:

انیس الدوله که در واقع ملکه بود ولی فرزندی نیاورد، شاه او را از دل و جان دوست داشت و چندین بار خواست وی را در زمره زنهای عقودی خویش درآورد ولی او نپذیرفت و اظهار داشت که نمی‌خواهد ساعت سعد زناشویی خود را برهم زند. پس از کشته شدن شاه روزی برایش دسته‌ای اسکناس آوردند و چون تمثال شوهر را روی آنها دید چندان بر سینه و شکم کوفت که سخت بیمار شد و پس از چند ماه به همسر خویش پیوست.<sup>۱</sup>

امینه اقدس عمه عزیز السلطان سردار محترم فرزندی نیاورد.

عفت السلطنه دختر صارم الدوله و مادر سلطان مسعود میرزا ظل السلطان پسر ارشد ناصرالدین شاه و دختری به نام بانوی عظمی. منیر السلطنه یک پسر داشت موسوم به کامران میرزا که نایب السلطنه و وزیر جنگ شد.

ندیم السلطنه مادر ضیاء السلطنه همسر آقاسیدزین العابدین امام جمعه.

۱ - به طوری که خواهیم آورد این نوشته دوستعلی معیرالممالک کذب محض است و انیس الدوله بنا به نوشته صریح مورخین دوران مظفرالدین شاه بر اثر ابتلا به بیماری یرقان درگذشت نه دیدن اسکناس با تصویر ناصرالدین شاه.

والیزاده دختری آورد به نام والیه که زن اعتضادالملک بود و پس از فوت وی به عقد مهدیقلی خان مجدالدوله درآمد.

خازنالدوله دو دختر آورد به نامهای فخرالدوله و فروغالدوله، فخرالدوله زنی بود بسیار زیبا و ادیب و شاعر. سخن شیرین می‌گفت و خط خوش می‌نوشت که شیفته مجدالدوله شد و سرانجام با او پیمان زناشویی بست.

فروغالدوله مشهور به ملکه ایران، زن میرزا علی خان ظهیرالدوله شد. وجیهالدوله یک دختر آورد به نام اخترالدوله که شاه او را به عزیزالسلطان ارزانی داشت.

مرجان خانم مادر شاهزاده یمینالدوله و فرح السلطنه. توران السلطنه مادر عضد السلطنه و تاج السلطنه. حرمت السلطنه مادر افتخار السلطنه. محبوب السلطنه مادر عزالسلطنه و عزیزالسلطنه. وقار السلطنه مادر شرف السلطنه. قمر تاج خانم مادر قدرت السلطنه.

هریک از زنهای بزرگ یک دستگاه عمارت و حیاط در اختیار داشتند. زنهای دیگر به تفاوت از یک تا سه اتاق داشتند و صیغه‌های جزء در دستگاه زنهای محترم شاه می‌زیستند.

ناصرالدین شاه را بر روی هم بیست و هفت فرزند بود.<sup>۱</sup>

از نظر معیرالممالک، دربار و حرمسرای ناصرالدین شاه بهشت موعود بود. مرحوم معیرالممالک درباره زندگی روزمره زنان حرمسرای ناصرالدین شاه و چگونگی ناهار و شام آنها شرح زیر را می‌دهد:

زنهای درجه اول شاه را ماهی هفتصد و پنجاه تومان حقوق بود و زنهای درجه دوم به تفاوت از پانصد الی دویست تومان داشتند و صیغه‌های درجه سوم را صد الی یکصد و پنجاه تومان مقرری بود و نیز دخترهای بزرگ شاه سالی چهارهزار تومان حقوق داشتند. به هر یک از زنهای بزرگ یک دستگاه عمارت و حیاط داده شده بود و زنهای دیگر به تفاوت از یک الی سه اتاق داشتند و صیغه‌های جزء به زنهای محترم سپرده و در دستگاه آنها کنیز شدند. در هر حال ناصرالدین شاه از هر جهت ۲۷ فرزند داشت.

ظهر و غروب ناهار یا شام هر یک از زنهای شاه [را] که در مجموعه‌های بزرگ

۱ - این بهشت را توصیف خواهیم کرد که چگونه بوده است! دوستعلی خان معیرالممالک - زندگی خصوصی

ناصرالدین شاه - صص ۱۷ - ۱۶.

می‌چیدند، چند فراش بر سر نهاده به در اندرون می‌آوردند. در دالان قریب سیصد تن از کنیزان که هر چند نفر متعلق به یکی از خانمها بودند، برای بردن مجموعه‌ها گرد می‌آمدند. یکی از فراشها فریاد می‌زد مثلاً نهار شمس‌الدوله، فوراً خدمتکارانش پیش دویده مجموعه‌ها را از فراش گرفته می‌بردند. به همین ترتیب مدت یک ساعت ولوله و غوغایی برپا بود و غذای هر خانمی را به منزلش می‌بردند. آشپزخانه (در آن زمان کارخانه می‌گفتند) انیس‌الدوله جداگانه و دری به خارج داشت. همه روزه برای او سفره بس عالی و مزینی می‌چیدند و مانند آن بود که برای ضیافتی گسترده شده. شبهایی که شاه برای شام به اندرون می‌آمد یا نزد انیس‌الدوله و یا در بالاخانه خود صرف غذا می‌نمود.

علت اینکه شام اندرون را غروب می‌دادند این بود که سه ساعت از شب گذشته در ارگ عبور و مرور ممنوع بود و درهای بزرگش که پنج در بود، بسته می‌شد. آنهایی که در محوطه ارگ منزل داشتند بدین جهت در زحمت بودند. بیرون ارگ از ساعت پنج از شب گذشته عبور ممنوع بود و بالغ بر یکصد قراولخانه<sup>۱</sup> در هر کوی و برزن برای این کار کشیک داشتند و پاسداران عابرین مختلف را گرفته تا صبح در آنجا نگاه می‌داشتند. تعیین اسم شب با وزیراعظم و تقسیم آن با نظمی بود که به توسط مأمورین مخصوص برای بزرگان می‌فرستادند.

در سردر نقاره‌خانه که در میدان ارگ واقع بود سه نوبت طبل می‌زدند: غروب آفتاب نقاره می‌کوبیدند، آنگاه یک ساعت از شب گذشته طبل «خبردار» را می‌زدند و طبال در حین زدن به دور خود می‌چرخید که صدا به تمام شهر برسد، ساعت دو طبل «برچین» را می‌زدند که کسبه شروع به برچیدن بساط و بستن دکانها می‌نمودند، ساعت سه طبل «بگیر و ببند» را زده شیپور ارگ را می‌کشیدند و درها بسته می‌شد. چون پنج ساعت از شب می‌گذشت دیگر جنبنده‌ای در خیابانها دیده نمی‌شد و تا صبح صدای گزمه و سردمدارها در کوچه و بازار طنین‌انداز بود. بدین سبب شام اندرون را زودتر می‌دادند که پس از جمع‌آوری بساط، آشپزها و بعضی نوکرها بتوانند قبل از ساعت قرق ارگ خود را به خانه برسانند.

اغلب شبها پس از صرف شام، شاه تنها در اندرون به راه می‌افتاد و با عصایی که در

دست داشت به در اتاق هر یک از زنهایش می‌کوبید. خانم وقتی در را می‌گشود، از دیدن شاه مشعوف می‌شد و تعظیمی کرده منتظر امر می‌ایستاد. شاه گاهی دست به زیر زنج آن خانم برده شوخی‌های مناسب می‌کرد. گاه پس از کوفتن در خود را در گوشه‌ای مخفی می‌داشت؛ چون خانم از اتاق بیرون می‌آمد و کسی را نمی‌دید به گمان آنکه یکی از خدمه با وی نیرنگ باخته است فحش زیادی به صاحب عمل می‌داد. هرگاه فحشها خیلی آبدار بود شاه خود را ظاهر نمی‌ساخت و از کناری بدر می‌رفت و اگر فحشها چندان درشت نبود خنده کنان از کمینگاه بیرون می‌آمد و به خانم جوابهای مناسب می‌داد. به اتاق خانمهای محترمه که می‌رسید داخل شده می‌نشست و قدری صحبت و شوخی نموده برمی‌خواست. در این شبها آغامحمدخان خواجه نیز همراه شاه بود.

پس از پایان گردش، شاه به قصر خود می‌رفت. زنها خود را به بهترین وجهی آراسته دسته‌دسته به حضور می‌رفتند و تعظیمی نموده به دور تالار می‌ایستادند. آخر از همه انیس‌الدوله دامن‌کشان وارد می‌شد و تمام خانمها برابرش سر به احترام فرود می‌آوردند و شاه او را نزد خود می‌نشاند. بعضی شبها که شاه به نوشتن نامه‌های لازم مشغول بود، خانمها ساکت می‌ایستادند و برخی آهسته با هم صحبت می‌داشتند تا تحریر تمام می‌شد آنگاه یکی از خواجه‌ها را به حضور می‌خواند و پاکتها را نزد وی پرتاب نموده دستور رساندن آنها را می‌داد.

بعد برخاسته دور می‌افتاد و برابر بعضی خانمها که از خارج آمده بودند (همیشه در اندرون قریب دویست زن خارجی از زن وزرا و بزرگان و شهزادگان بودند که هر دسته مربوط و آشنا با خانمی بودند و چند شب نزد وی می‌ماندند و برای بعضی عرایض، یکی از شبها برای شرفیابی می‌آمدند)، می‌ایستاد. با هر یک به فراخور حال احوال‌پرسی و اظهار التفات می‌نمود. آنها نیز عرایضی که داشتند به عرض می‌رسانیدند و غالباً حاجاتشان برآورده می‌شد.

پس از ساعتی بهترین میوه‌های فصل را در ظرف طلا به حضور می‌آوردند. بیشتر اوقات به انیس‌الدوله امر می‌کرد که میوه‌ها را درست کند، گاهی هم به امینه‌اقدس و فخرالدوله می‌فرمود که در حضور نشسته آنها را پوست بکنند یا بشکافند.<sup>۱</sup> معبر در جایی دیگر می‌نویسد:



«ناصرالدین شاه را آیینی خوش بود و آن اینکه هرگز به زنان دیگر توجه و تمایل نداشت و تعدد زوجات را از آن جهت اختیار کرده بود که به ناموس دیگران تعدی نکند. با بانوانی که از خارج به اندرون می آمدند تنها به شوخی های نمکین در حضور جمع اکتفا می ورزید.<sup>۱</sup>

ماهی چند شب دیوانخانه را قرق می کردند و شاه با اهل حرم به گردش باغ و گلستان رفته و شام را نیز با آنان می خورد. رامشگران و خنیاگران نیز به تناوب با نوازندگی و ترانه خوانی محفل را گرم می داشتند. در چنین شبها چند تن از خواججه سرایان دور اندرون به گردش آمده ندا می دادند: «گردش شبانه و خواننده خبر فرموده اند.» این اصطلاح مخصوص اندرون بود و به محض آنکه ندا داده می شد زنها از خانم و خدمتکار به جنب و جوش می آمدند و خود را آراسته و مهبای گردش می ساختند. چند چراغ برق بزرگ، باغ را چون روز روشن می داشت. زمزمه های نهرها و نوای فواره ها و ریزش آب از سطح حوضها در پاشویه های مرمر، درختهای کهن و انبوه، و مجسمه های زیبا باغ را حال و منظری شاعرانه می بخشید. میان هر خیابان و کنار هر باغچه و گرد هر حوض بانوان با آرایش دلپسند، جامه های رنگین، چهره های شکفته و لبهای خندان می خرامیدند و شاه در آن میان خسرو آسا با هر یک از ماهرویان به رفتاری خوش می چمید و سخنانی خوش آیند می گفت.<sup>۲</sup>

۱ - واقعا با داشتن ۴ زن عقیدی و ۱۰۶ یا ۸۵ صیغه (آمار مختلف در دست داریم) باید به زنان دیگر هم نظر داشته باشد و نوه اش ناموس پرستی قبله عالم را مورد تمجید قرار دهد!

متأسفانه مرحوم دوستعلی خان معیرالممالک که او را دو بار در حدود سالهای ۱۳۴۴ - ۱۳۴۳ ملاقات کردم، جز حسن و زیبایی و کمال در قاجاریه چیزی نمی دیده است.

ناموس پرستی قبله عالم را قدردانی می کند که ۸۵ زن دارد و به ناموس دیگران تخطی نمی کند.

۲ - در همین جا باید این نکته را تذکر داد که همزمان با این عیش و عشرت شاهانه، بسیار بودند مردان فقیر و تهیدست و پریشان روزگاری که به علت استیصال قادر به نگهداری تنها عیال خود نبودند و او را طلاق می دادند یا برای فعلگی به قفقاز و ترکستان می رفتند و زن و بچه های خود را به دست خدا می سپردند.

به طور کلی نوشته های معیرالممالک که در سالهای اخیر وابستگان خاندان فرمانفرما و دیگر قاجارها مرتباً چاپهای تازه ای از آن نشر می دهند یک سویه است و گرچه خواندن هر کتابی بی فایده نیست اما نباید تاریخ قاجار را بر اساس طرز فکر خاص معیرالممالک مورد مذاقه قرار داد. برای شناسایی شخصیت معیرالممالک و میزان آسوده خیالی و شیوه زندگی خاص او که در سیر و سفر و گردش و بازی و تفریح و حضور در مجالس ناهار و شام و شکار درباریان خلاصه می شده نگاه کنید به چهار جلد خاطرات عزیزالسلطان و سه جلد خاطرات شاهزاده قهرمان میرزا سالور پسر شاهزاده عبدالصمد میرزا عزالدوله.

پس از پایان تفرج، زنها گروه گروه قهقهه زنان به عمارت رو می آوردند. در وسط تالار برلیان چیق بسیار زیبایی می کشیدند که در یک طرف آن نوازندگان و در طرف دیگر بانوان حرم می نشستند و صندلی مخصوص را چنان می گذاشتند که به هر دو سو نگران باشد. آنگاه شاه با لنگری که طبیعی او بود بر آن قرار می گرفت و به اشاره وی بساط بزم آغاز می گشت. آقاجان پدر سماع حضور جد حبیب سماعی، سازی اختراع کرده بود کمانچه مانند با سیمها و پیچهای بسیار و دسته ای بلند؛ از این رو آن را ایستاده می نواخت و «مجلس آرا» نام نهاده بود. در این شبها آن را در حضور شاه به صدا می آورد و انصافاً خوش می نواخت.

گاه شاه میل می کرد که شام را همانجا میان همسرانش بخورد. سفره را به آداب مخصوص در طرفی که بانوان قرار داشتند، می گسترده و در بخاری اتاقی آینه کوچکی که متصل به تالار برلیان بود، یکی از خدمتکاران شاه که «سلطان کبابی» نامیده می شد و به راستی در این فن استاد بود، به کباب کردن چند جوجه می پرداخت. مجدالدوله که سمت خوانسالاری داشت در پیش و چند فراش به دنبال وی شام شاه را می آوردند. ظرفهای غذای پارچه های سپید پیچیده و مهور به مهر خوانسالار بود و می بایستی در حضور مهر از سر آنها بگیرند. ماست و مربا و شربت و غیره نیز که در آبدارخانه تهیه می شد سربسته به مهر اعتماد حضرت آبدار باشی بود. چالمة بلغاری پر از یخ را که دو سه مینای می از بهترین شرابه های قزوین و شیراز و اصفهان در آن بود، کنار سفره قرار می دادند و گاه شاه یکی دو پیاله از آنها می نوشید. در سر سفره شام تنها انیس الدوله را کنار خود می نشاند تا برایش گوشت جوجه را از استخوان جدا سازد و گاه به او اجازه خوردن می داد. سایر بانوان گرد سفره می ایستادند. گاه نیز فخرالدوله دختر خود را که عقد شده مجدالدوله بود برای کشیدن غذا به نشستن رخصت می داد.<sup>۱</sup>

۱- به طوری که از یادداشتهای اعتمادالسلطنه محمدحسن خان و روزنامه خاطرات خود ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان برمی آید، شاه موجود چندان سالمی نبوده و از بواسیر مزمن و نرفه الدم و خونریزی همه روزه، رنج می برده است.

گهگاه نیز موقع بلند شدن از سر سفره، سرش گیج می خورده و به زمین می غلتیده است که همه نشانه هایی از وضعیت بد جسمی و بیماری های پنهان و آشکار بوده است. با این همه ناصرالدین شاه از پدر خود محمدشاه و جانشینان خویش عمر بیشتری کرد و مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه، احمدشاه و محمدحسن میرزا هم عمر چندان زیادی نکردند.

ناصرالدین شاه اکول نبود ولی دوست داشت از هر خوردنی بچشد. تفاله هر چیز حتی سینه جوجه و میوه را پس از جویدن بسیار بیرون می آورد. چند نوع ماست عالی با گلپر تازه، کرفس، پسته تازه یا چاتلانفوش برایش تهیه می کردند که گاه مرا [معیرالممالک] از آنها نصیبی می رسید؛ بدین معنی «سلطان کبابی» یا «اقل بیگه خانم» مرا به اتاق آینه کوچک خوانده نصف جوجه از کباب مخصوص و یکی دو قاشق از ماستها به من می داد که تاکنون لذت آن را فراموش نکرده ام. شاه پس از شام یک فنجان کوچک قهوه در قهوه خوری طلای مینا می نوشید و بعد قلیان می کشید. قلیانش بسیار ظریف و مرصع به سنگهای گرانبها بود.

شاه پس از شام ضمن خوردن میوه ساعتی در مصاحبت بانوان می گذراند و سپس به خوابگاه می رفت.

خوابگاه شاه چندان بزرگ نبود و چهار اتاق اطرافش بود که از هر یک دری به آن باز می شد. یکی به رامشگران، دیگری به پاسداران و سومی به خواجه سرایان کشیک تعلق داشت (همه شب دو خواجه سرا تا صبح کشیک می دادند). اتاق چهارم که استاد بهرام نقاش بر سقف و دیوارهای آن، مجالس عیش و سرور نقش کرده و به راستی نیک از عهده برآمده بود، جزء خوابگاه به شمار می رفت.

چون شاه به خوابگاه می رفت به یکی از خواجه های کشیک می گفت تا رفته فلان زنش را به حضور خواند. بانوی احضار شده به فراخور حال انعامی به خواجه سرا می داد. معمولاً به یکی اکتفا می شد ولی بعضی شبها پس از ساعتی زن دیگری و بندرت سومی نیز احضار می گردید ولی هیچ یک تا صبح نزد شاه نمی ماند و پس از آنکه مرخص می شد انیس الدوله به خوابگاه می آمد و پیوسته شاه شب را با وی به روز می آورد.

بعضی از زنها که از نظر افتاده و میان همسران سرافکننده و بی مقدار شده بودند، حيله ای به کار می بستند؛ بدین طریق که به خواجه های کشیک انعامی شایان می دادند و می گفتند که آنان را به جای بانوان احضار شده به حضور ببرند و نیز به خواجه ها آموخته بودند که هرگاه مورد مؤاخذه قرار گیرند به شاه بگویند که چون تند یا آهسته فرمودید چنان تصور رفت که مقصود این خانم بوده است.

چند بار این کار تکرار شد و رفته رفته شاه سبب را دریافت. از آن پس نام بانوی منظور را به وضوح ادا می کرد و تا خواجه سرا آن را تکرار نمی کرد مأذون نبود از پی

فرمان رود.

صاری اصلان که پیرمرد محترم و طرف اعتماد شاه بود با ناظم السلطنه کشیکچی باشی که بر یک هزار غلامان کشیک‌خانه ریاست داشت و میرشکار شمشیر بر کمر بسته و تفنگش به دوش همه شب در اتاق خواجه کشیک به پاسداری می‌نشستند و دوازده تن سرباز مسلح تا بامداد گرد خوابگاه در حرکت بودند.

نقیب‌الممالک که دارای بیانی شیرین و در فن داستان‌سرایی بی‌مانند بود<sup>۱</sup>، در یکی از اتاقها می‌نشست و در را اندکی باز می‌گذاشت تا شاه صدایش را بشنود؛ آنگاه پیشانی را بر عصای خود نهاده آغاز سخن می‌کرد. قبل از او یکی از نوازندگان مخصوص که جوادخان قزوینی نام داشت کمانچه کوچکی ترتیب داده بود و همیشه آن را زیر لباده داشت؛ چند پنجه نرم نواخته ساکت می‌شد و در خلال داستان چون به قسمتهای عشق‌بازی یا هجران می‌رسید، نقیب‌الممالک بیتی چند مناسب حال با آهنگی خوش زمزمه می‌کرد و جوادخان با ملاحظتی وی را به همان نر می‌جواب می‌داد. گاه نیز رباعی مؤثر یا اشعاری غم‌انگیز می‌خواند و اغلب در آن حال اشک از دیدگان فرو می‌ریخت زیرا در روزگار جوانی به لیلی نامی دل‌باخته پیش از آنکه وصل دست دهد، معشوق از

۱ - یادداشتهای دکتر امیر هوشنگ نوشیروان وکیل دادگستری، نوه دختری نقیب‌الممالک. در زیرنویس کتاب «امیرارسلان رومی» به اهتمام شادروان دکتر محمدجعفر محجوب:

«مرحوم نقیب‌الممالک که تقریباً در تمام مدت سلطنت ناصرالدین شاه می‌زیسته در سالهای اولیه سلطنت از شیراز به تهران آمد. او نقیب یا رئیس دراویش ایران در هندوستان و ترکیه بود. به علت اطلاعات جامع آن زمان که داشت و با داشتن بیانی شیرین و تصویر و تصورات رویایی و جالب از فرهنگ آن زمان و بخصوص روم، به دربار دعوت شد و پس از صرف شام در زمانی که شاه به خوابگاه می‌رفت او در کنار رختخواب پا به فاصله‌ای در خوابگاه می‌نشست و به خلق پدیده «امیرارسلان رومی» می‌پرداخت. من از طول مدت این داستان (قصه) اطلاعی ندارم و ظاهراً تومان‌آغا «فخرالدوله» از پشت پرده خوابگاه بانوان از آن گفتار نت بر می‌داشت و این پایه و مایه داستان امیرارسلان است.

مرحوم نقیب‌الممالک که هیکلی برازنده داشته و خوش لباس بوده ظاهراً داستانهای دیگری را مانند «ملک سنجر» خلق کرده است.»

دکتر محمدجعفر محجوب در آخرین چاپ امیرارسلان اطلاعاتی در خصوص زندگی نقیب‌الممالک به دست‌آورد و عکس او را که با جبه‌ای از خز عکسبرداری شده پشت جلد چاپ کرده است.

از مرحوم نقیب‌الممالک دو فرزند به نامهای غلامحسین و غلامعلی به وجود آمده که فرزندان غلامعلی نام خانوادگی «روانبخش» و فرزندان غلامحسین نام فامیلی «نقیب‌لاهوری» را برای خود انتخاب کرده‌اند. مادر نویسنده (امیر هوشنگ نوشیروان) خانم ایراندخت فرزند غلامحسین نقیب‌الممالک است.

دست رفته بود.

با آنکه شاه هرگز نمی خواست آهنگهای حزن انگیز بشنود و پیوسته خاطر خود را شادمان می خواست، شوریدگی جوادخان را دوست می داشت و بعضی شبها او را می گفت که تنها بنواز و بنالد.

نوازندگان دیگر خوابگاه یکی سرورالملک خداوند موسیقی بود که دستمالی بر ستور می گسترد و چنان نوایی گیرا از ساز بیرون می آورد که برای خواب، خوشتر از آن نمی شد. دیگری آقا غلامحسین استاد تار بود که در فن خود از چیره دستان روزگار به شمار می رفت. وی از بستگان آقاعلی اکبر معروف و از دست پروردگان او بود. سومی اسماعیل خان کمانچه کش بی نظیر بود که تسلط و سلیقه او را کس نداشت و سرانجام حاج حکیم آوازه خوان که پس از او دودانگ را کس بدان خوبی نخواند؛ با نقیب الممالک به نوبت و گاه همصدای می خواندند. اینان ساعتی ساز می زدند و سپس ساکت می شدند. اگر آوایی از شاه برمی آمد نوازندگی از سر می گرفتند و هرگاه صدایی بر نمی آمد آهسته بر سر پنجه خوابگاه را ترک می گفتند.

فخرالدوله دختر شاه در جوانی به مرض سسل در گذشت و مدفنش در حضرت معصومه علیها السلام است. چون از بیماری خود آگاه و از زندگانی مأیوس شد، اشعاری مؤثر و مناسب حال سرود تا پس از مرگش آن را بر سنگ مزارش نقر سازند. فخرالدوله همسر مجدالدوله بانویی لایق و شایسته بود. چهره‌ای دلپسند و چشمانی جذاب داشت. شاعر و خوش خط و هنردوست و براستی تمام عیار بود. شاه او را فزون از اندازه دوست داشت و ماهی بیست شب در اندرون نزد خود نگاه می داشت.

هر شب هنگامی که نقیب الممالک برای شاه نقل می گفت، او اسباب نوشتن حاضر می کرد، پشت در می نشست و گفته‌های داستان سرا را می نوشت. از جمله داستان «امیرارسلان» بود که سالیانی بعد به چاپ رسید. داستان دیگر «زرین ملک» بود که نسخه خطی آن نزد من موجود است.<sup>۱</sup>

۱- امیرارسلان نامدار - چاپ جیبی - ۱۳۴۰ - مقدمه:

بنا به نوشته یکی از محققان ادبی، گویا مطالعه سفرنامه‌های گوناگون (از جمله سفرنامه ناصرالدین شاه و مانند آن) و اطلاعاتی که جسته و گریخته از دیار فرنگ در ایران انتشار یافته بود، در مخیله نقیب الممالک گوینده امیرارسلان نیز بی تأثیر نبوده و از همین روی از تماشاخانه که ظاهراً می توان آن را با «اپرا» و «تئاتر» تطبیق کرد، سخن به میان می آورد.

شاه هر بامداد به گرمابه می‌رفت. حمام مخصوص در انتهای دالانی تنگ و تاریک واقع و رخت کن آن دارای شاه‌نشین و صغه و مسکوه‌های زیبا بود. چون شاه به سر حمام می‌رفت، بعضی از بانوان آمده دور می‌ایستادند. روی یکی از سکوها مسماور و بساط صبحانه را می‌نهادند و شاه حین خوردن ناشتایی با حاضران صحبت می‌داشت. اغل بیگه خانم که از صیغه‌های شاه و اهل ترکمان بود، ریاست قهوه‌خانه مخصوص را داشت و کارهای سرحمام از لباس کردن و پوشاندن و غیره با او بود. هر روز شاه پیراهن و زیر شلواری نو بر تن می‌کرد و پیراهن و زیر شلواری روز قبل را اغل بیگه خانم ربوده به علی خان ترکمان برادر خود که رختخواب‌دار شاه بود، می‌داد. از وجوه صرف جیب روزی سه بسته مسکوک زر کنار مسند شاهی می‌نهادند. در یک بسته چهل پنجهزاری زرد، در بسته دیگر پنجاه دو هزاری زرد و در بسته سوم پانزده اشرفی بود که برای دادن انعام آنها را در کیف زنجیری زرین خود می‌ریخت. بیشتر اوقات پس از دادن انعامهای روزانه آنچه را که باقی می‌ماند به فاطمه یکی از صیغه‌هایش می‌سپرد و او آنها را در کیف بزرگ چرمی ذخیره کرده در پایان سال به حضور می‌آورد.

قرار دادن فرنگ به عنوان صحنه‌ای که حوادث داستان در آنجا می‌گذرد و دل دادن امیرارسلان به ملکه فرخ‌لقا شاهد فرنگی و نام بردن از تماشاخانه فرنگ و آمدن مردم و من جمله شمس‌تیریزی و قمر وزیر و امیران و اعیان و حتی پطرس شاه و فرخ‌لقا به تماشاخانه و اصطلاح «سینی قهوه» که به کرات در داستان تکرار شده و نظایر آن، تمام نشان الهام گرفتن از وضع فرنگستان و استفاده کردن از اطلاعاتی است که در دوران قاجار از ممالک اروپایی و خاصه فرانسه به ایران می‌رسید و شنوندگان را غرق حیرت و شگفتی می‌کرد و نقیب‌الممالک برای نخستین بار در حدود اطلاعات ناقص و درک محدود خویش آنچه را که شنیده و ندیده بود، در داستان خود مورد استفاده قرار داده است. تزئین تالارها و غرفه‌های تماشاخانه با میز و صندلی (ص ۱۹۵، ۲۵۴) و نشستن مهمانان «تماشاخانه» در پشت میز و قرار دادن «جارولامپا» در غرقه (ص ۱۲۲) و چیدن گلدانهای پرگل بر روی زمین (ص ۱۲۲) و آوردن نام «اسکله» در بندرگاه و به دست گرفتن فنک برای روشن کردن چراغها (ص ۱۲۴) و تشبیه سواران آراسته و منظم به «دسته گوگرد» که همان کبریت و چوب کبریت امروزی باشد (ص ۸۸ و موارد متعدد دیگر) و تشبیه خنده شیرگویا و بعضی از تیپهای منفور داستان به «توپ لب شکسته» (ص ۴۶۷) و جمهوری کردن روم در صورت باز نگشتن امیرارسلان (ص ۶۴) و نام بردن از «کمپانی باشی» به معنی ملکه‌التجار (ص ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷) و تشبیه چشم الماس خان داروغه به «ثانیه ساعت» یعنی عقربه ثانیه شمار (ص ۱۶۰) و دورین طلب کردن سام‌خان فرنگی (ص ۳۵) و حاضر شدن کشتیهای دولتی به فرمان امیر بحر (ص ۵۳۳) و نشستن فرخ‌لقا در برابر آینه بدن‌نمای فرنگی (ص ۴۲۳) تمام قرینه‌ها و نشانه‌هایی است از تازگی داستان و دلیل بر آن است که از عمر این کتاب سالهای درازی نمی‌گذرد. (از مقدمه مرحوم دکتر محجوب بر کتاب امیرارسلان رومی - چاپ جیبی.)

شاه را چند غلام بچه مخصوص بود که هر بار دو تن از آنان برای خدمت در گرمابه حاضر می‌شدند از جمله شاه پلنگ‌خان که وی را به نام پدرش می‌خواندند (پدرش از تفنگداران مخصوص بود). حاج حیدر خاصه تراش، پیش از آمدن خانمها از راه نارنجستان به گرمابه آمده به درون می‌رفت و آخرین نفری بود که گرمابه را ترک می‌گفت.

از آن زمان که به یاد دارم شاه موهای زنج و زیر گلو را نمی‌تراشید. هنگام استراحت آینه کوچکی به دست می‌گرفت و در جایی مصفا از اندرون نشسته با موی چین موهای زیر چانه را می‌کند.<sup>۱</sup>

---

۱ - دوستعلی خان معیرالممالک - هشتمین سالنامه دنیا و نیز یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه.

## آبدارخانه و کارخانه (آشپزخانه) ناصرالدین شاه

آبدارخانه ناصرالدین شاه به دست چهل نفر اداره می‌شد که همه تحت ریاست آبدارباشی کل مشغول خدمت بودند. حاجی حسن نایب آبدارخانه بود و در دربار سلطنتی احترام کافی داشت و سفره‌شام و ناهار پادشاه تحت نظارت او چیده می‌شد و اغلب اوقات برای اینکه شاه با اطمینان غذا بخورد، در جلوی چشمش سرسفره می‌رفت و قبل از او از خوراکیها می‌چشید تا مبادا کسی غذا را مسموم کرده و علیه جان سلطان سوءقصدی شده باشد. اغلب اعضای آبدارخانه از محارم بودند و در اندرون رفت و آمد داشتند و با خانمهای حرمسرا و زنهای صیغه‌ای و عقدی شاه روزی چند بار همکلام می‌شدند و با خود شاه نیز روزی یک یا دو بار، در صحن باغ، در داخل راهروها یا در اتاق سفره‌خانه روبرو می‌شدند. حاج حسن عسگری یکی از آبدارباشی‌های دربار در خاطرات خود می‌نویسد:

«در این مواقع فوراً تعظیم می‌کردیم تا شاه رد بشود. اما در مورد من هر وقت که شاه سرحال بود در موقع برخورد چند لحظه توقف می‌کرد و با صدای کلفت خود می‌گفت: حسن چطوری؟ تو خیلی پول داری اما با وجود این یک اشرفی را بگیر و زهرمار کن. بعد یک اشرفی به طرفی پرتاب می‌کرد و من از خوشحالی ذوق‌زده می‌شدم. ناصرالدین شاه مرد خوبی بود، اخلاق و عادات عجیبی داشت؛ یک وقت از موم نرمتر و دقیقه بعد قلبش به سختی فولاد بود. همه از او می‌ترسیدند مخصوصاً موقعی که کنار حوض ارگ قدم می‌زد و با عصای سیاه رنگش خزه‌های حوض را زیر و رو می‌نمود. در این مواقع شاه کاملاً خشمناک و عصبانی به نظر می‌رسید و زیرورو کردن خزه‌های حوض علامت این بود که سلطان از چیزی غضبناک شده است. من خودم یک روز در کنار همین حوض



واقعه‌ای به چشم خود دیدم که هنوز هم از یادآوری آن موهای تنم سیخ می‌شود.<sup>۱</sup> این واقعه از این قرار بود: در میان سرایدارهای کاخ سلطنتی جوانی بود به نام محمدعلی که به وسیله یکی از سرایدارهای قدیمی معرفی شده بود و تازه دو سال بود که در دربار کار می‌کرد. در غروب یکی از روزها محمدعلی به اتاقی که تخت جواهرنشان پادشاهی در آنجا قرار داشت وارد شد تا پنجره‌ها را ببندد و کلید را تحویل قراول‌خانه بدهد زیرا رسم بر این بود که سرایدارها غروب هر روز درها را می‌بستند، کلید را تحویل قراولها می‌دادند و صبح فردا دوباره آن را پس می‌گرفتند. آن روز کشیک محمدعلی بود و او در موقع بستن در اتاق بر اثر دیدن جواهرات تخت شاهی شیطان توی جلدش رفت و تصمیم گرفت که هر طور شده قسمتی از جواهرات را از روی تخت بکند و در بازار به فروش رساند. به همین خیال پنجره را در موقع کشیک خود بست و نیمه باز گذاشت و وقتی که همه جا تاریک شده بود از پنجره وارد اتاق گردید و با ناخن قسمتی از جواهرات تخت را کند و توی کیسه ریخت و شبانه از کاخ سلطنتی خارج شد. فردای آن روز در کاخ سلطنتی محشر عجیبی به پا شده بود. سرایدارباشی به محض شنیدن خبر گم شدن جواهرات سلطنتی از ترس شاه رفت در خانه امام جمعه تهران متحصن شد. سرایدارها همه در گوشه و کنار مخفی شدند و رئیس قراول‌خانه فرار کرد. ناصرالدین شاه به صدراعظم امر کرد که جواهرات باید در عرض سه روز پیدا شده به جای اول نصب گردد. سه روز گذشت و هیچ‌کس دزد جواهرات را نشناخت. شاه نیز همه را مورد خشم و غضب قرار داد و امر کرد که اگر فوراً دزد پیدا نشود چندین نفر به قتل خواهند رسید. بالاخره پس از یک هفته یک روز یکی از سرایدارها به اسم بخشی در قهوه‌خانه به محمدعلی تصادف می‌کند و در موقعی که مشغول چای خوردن بوده مشاهده می‌نماید که سرانگشتان محمدعلی زخم است، از این موضوع دچار سوءظن شده به او می‌گوید: این زخمها مال چیست؟ محمدعلی در حالی که رنگش تغییر می‌کند جواب می‌دهد: هیچی هیزم شکستم و انگشتم زخم شده است. بخشی هم به او یک دستی زده می‌گوید:

۱- این واقعه در حدود سالهای ۱۳۰۷ ه. ق به بعد، پس از سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا روی داد و اعتمادالسلطنه هم در یادداشت‌های خود به آن اشاره می‌کند. امین‌السلطان که از اروپا بازگشته بود از این کار شاه یعنی سر بریدن یک شاگرد سرایدار بسیار ناراحت شده و از شاه انتقاد می‌کرد. محمدکمال‌الملک نقاشباشی نیز شاهد این حادثه بوده است.

رفیق من همان روز اول به چشم خود دیدم که جواهرات را از روی تخت کندی و به خانه بردی متنها روی اصول دوستی و رفاقت ساکت ماندم و حالا هم نانجیب هستم اگر به کسی این راز را بروز بدهم به این شرط که قدری از آنها را به من بدهی تا کمک خرجی برای زن و بچه‌ام بشود و از این بدبختی نجات پیدا کنم و اگر هم بخواهی حاضرم برای فروش جواهرات به تو کمک کنم. محمدعلی در اثر اظهارات بخششی نرم شده اعتراف می‌کند که دزد جواهرات خود اوست و سرایدار را به پشت بام حمام بازار می‌برد و جواهرات را که توی پهن مخفی کرده بود به او نشان می‌دهد و قرار می‌گذارند که فردا آنها را در بازار به فروش برسانند. بخششی بلافاصله خداحافظی کرده به هوای اینکه به خانه برود یکر است به منزل امین‌السلطان می‌رود و به پیشکار او می‌گوید: می‌خواهم صدراعظم را از یک مطلب مهم مطلع نمایم. پیشکار صدراعظم ابتدا اعتنا نمی‌کند و عذر او را می‌خواهد ولی وقتی سرایدار موضوع جواهرات را پیش می‌کشد او را با خود به اندرون هدایت می‌کند. صدراعظم در آن موقع در حمام مشغول استحمام بوده و از پشت شیشه قسمتی از داستان را از زبان بخششی می‌شنود ولی اهمیت موضوع به قدری بوده که فوراً استحمام را نیمه‌کاره گذاشته بیرون می‌آید و پس از شنیدن شرح واقعه یک کیسه اشرفی به او انعام می‌دهد و سه نفر فراش برای دستگیری محمدعلی اعزام می‌دارد که همان روز دزد جواهرات دستگیر و در زندان کاخ محبوس می‌شود. فردای آن روز من در کنار حوض ارگ بودم که ناگهان ناصرالدین‌شاه خشم‌آلود وارد باغ شد و به عادت معمول با عصای خود شروع به زیرورو نمودن خزه‌ها نمود. چند لحظه بعد فراشها محمدعلی یعنی دزد جواهرات را دست‌بسته پیش او آوردند و شاه پس از نگاهی که به سرپایش کرد بر روی او تف کرد و گفت: ای نمک به حرام، تو آبروی ما را بردی. بعد رو به فراشباشی کرد و گفت: غدیر را بگویند بیاید. غدیر میرغضب دربار بود و همین که شاه فرمان احضارش را صادر کرد رنگ از روی همه پرید ولی مع‌الوصف من تصور کردم که غدیر محمدعلی را فلک خواهد کرد یا اینکه به او شلاق می‌زند. چند دقیقه بعد غدیر میرغضب مثل اجل معلق سر رسید و در برابر شاه تعظیم کرد و شاه به او گفت: می‌خواهم سر این نمک به حرام را طوری ببری که خونش را نبینم. دیگر من نفهمیدم چه شد یک وقت دیدم میرغضب در فاصله یک متری شاه چنان سر محمدعلی را با کارد از بدن جدا کرد که بیچاره چند لحظه بدون سر ایستاده بود و خون از گردنش

فواره می زد. شاه هم منظره را تماشا می کرد و سر محمدعلی هم تو دست غدیر بود. بالاخره میر غضب لگدی به بدن بی سر محمدعلی زد و او را کنار حوض ارگ انداخت و سرش را هم جلوی پای ناصرالدین شاه به زمین انداخت. این بدترین خاطره ای است که من از دوران سلطنت ناصرالدین شاه به یاد دارم.<sup>۱</sup> من در سفر و حضر در التزام رکاب بودم و سفره غذای شاه را مرتب می کردم و هفته ای دو سه بار هم کباب می پختم و کباب من خیلی مورد توجه شاه بود. ترتیب غذا خوردن شاه هم این بود که سفره را وسط اتاق پهن می کردیم و چند رقم چلو و خورش و پلو و کباب یا جوجه کباب توی سفره می چیدیم و در موقع غذا تنها کسی که با شاه سر یک سفره می نشست انیس الدوله بود، انیس الدوله بیش از سایر زنان مورد علاقه شاه بود و هر شب با هم شام می خوردند و هر دو آنها هم با دست غذا می خوردند زیرا هنوز کارد و چنگال مد نشده و فقط در مهمانیهای رسمی قاشق و چنگال سر سفره می گذاشتیم. کباب جوجه چهار قسم است: کباب تنوری، کباب شنی که آن را لای شن داغ کباب می کنند. کباب ساج و کباب گوشت استخوان که بره را با استخوان ریزه ریزه کرده به سیخ می کشند. ناصرالدین شاه از کباب گوشت و استخوان بیشتر خوشش می آمد مخصوصاً در مسافرتها این قسم کباب را می پسندید و در اوایل سلطنت رضاشاه هم چندبار برای او از این کباب درست کردم. من شش پادشاه را از نزدیک دیده و به روحیات آنها به اندازه عقل خودم آشنا شده ام و در میان این پادشاهان محمدعلی شاه از همه زرنگ تر و فهمیده تر و کاردان تر بود متنها سیاست خارجی بدنامش کرد. او هفته ای چند شب لباس گداها یا درویشها را به تن می کرد و توی شهر به گردش می پرداخت تا از احوال مردم باخبر بشود. یک شب در محله کاه فروشها دو نفر چاقو کشیده و یکی را به قتل رسانده بودند. خود او با لباس مبدل ناظر چاقو کشی بوده است و فردا که قضیه را گزارش دادند دستور عزل راپورتچی را داد زیرا راپورتچی عوضی گزارش داده و حق مقتول را از بین برده بود. من چون به محمدعلی شاه علاقه وافر داشتم، در جریان مشروطیت به طرفداری از استبداد معرفی

۱ - این ماجرا در یادداشتهای دکتر قاسم غنی نقل از مرحوم کمال الملک و یادداشتهای روزانه اعتمادالسلطنه هم آورده شده و مربوط به سال ۱۳۰۷ ه. ق است. گفتنی است که بنا به تصریح اعتمادالسلطنه، شاه سر ناهار کمی شراب برد (بردو) Bordeou شهری است در جنوب غربی فرانسه، ساحل اقیانوس اطلس که مرکز تهیه و صدور بهترین و گرانترین شرابه های فرانسه است، نوشید و پس از قطع سر دسبور داد آن را کمی بالاتر نگه دارند تا او آن را خوب از اتاق ناهارخوری مشرف به حیاط تماشا کند!

شدم و دستور قتل نیز صادر شد اما فرار کردم و مدت دو سال در شهرهای آذربایجان مخفی بودم، اما سر اینکه با وجود یکصد سال عمر (در سال ۱۳۲۶) هنوز هم خوب راه می‌روم و خوب غذا می‌خورم و کاملاً بانشاط به نظر می‌رسم چیست؟ این سر را از روغن یک من سه قران باید پرسید، آخر من هم پولدار بودم و هم خوش خوراک و هم اینکه دنیا دنیای ارزانی بود. بخوبی یادم هست که یک روز هفت تا جوجه خریدم یک قران و پنجاه تا تخم مرغ خریدم ده‌شاهی اما امروز یک جوجه می‌خرم سه تومان.<sup>۱</sup>

یکی از مراسم مشهور دوران ناصرالدین شاه آتش‌پزان است که رسم چنین بوده ناصرالدین شاه هر سال یک یا دو بار مراسم آتش‌پزان برپا می‌کرده است.

### آتش‌پزان در حضور شاه

ناصرالدین شاه در فصول مختلفه سال به عنوان تفریح و سرکشی به نقاط دور و نزدیک مسافرت می‌کرد. ایام زمستان برای سرگرمی و خوشی بیشتر در دوشان‌تپه قریب چهار کیلومتری تهران یا در جاجرود چند کیلومتری سرراه مازندران و نقاط خوش آب و هوای اطراف اتراق می‌کرد و وقتی در پاییز (مهرماه) از بیلاق برمی‌گشت، مدت یک ماه در سرخ حصار اقامت می‌کرد (این آبادی را از این جهت سرخ حصار می‌گویند که در اطراف آن آبادی، حصاری کشیده‌اند که از دور و نزدیک (به واسطه خاکش) سرخ تیره است).

سرخ حصار دارای درختان انبوه و درهم و کشتزارها و چشمه‌سارهای منظم و محل بسیار باصفایی است که در پای رشته کوه‌های البرز بنا شده است.

وقتی شاه به سرخ حصار وارد می‌شد، درباریان و مردم ایران بخصوص اهالی تهران به جریان اقامت شاه در آنجا توجه خاصی داشتند و اخبار و وقایع آنجا از جزئی تا کلی نقل مجالس و محافل بود زیرا کمتر اتفاق می‌افتاد شاه در آنجا کسی را مورد غضب قرار دهد یا عملی کند که موجب هول و هراس باشد.

مهدعلیا مادرشاه از کودکی او آتش‌نذری به نام آتش شله قلمکار برای پسرش می‌پخت. این آتش در اوایل پاییز به مشارکت و نظارت درباریان و اهل حرم در میان شکوه و نشاط خاصی طبع می‌شد و کاسه کاسه توزیع می‌گردید. در این مراسم که به عقیده درباریان محض آرزوی سلامتی

۱. زمان نقل خاطرات سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶ است. امروز در سال ۱۳۷۷ قیمت مرغ به کیلویی ۹۵۰ تومان رسیده است. نقل از سالنامه دنیا - ۱۳۲۶.

و بقا و ازدیاد عزت شاه بود، جمله شاهزادگان و درباریان ملزم به حضور برای تهیه و تدارک لوازم و طبخ آش بودند.

طبخ آش شله قلمکار در زمان ناصرالدین شاه هر سال یک بار، کاملاً جا افتاده و رواج و رونق بسیاری داشت. چون فراهم کردن آن مخارج زیادی در برداشت به قدری زیاد طبخ می شد که علاوه بر تناول همراهان و ملتزمین شاه و افراد اردوگاه، قدح قدح برای طبقات از خواص و عوام فرستاده می شد.

شاه در سرخ حصار یک عمارت بیرونی و یک عمارت اندرونی داشت. عمارت بیرونی معروف به «قصر یاقوت» و عمارت اندرونی بسیار مفصل و معروف به «قصر حرم» بود. در عمارت بیرونی رجال و مردان درباری و همراهان خاندان سلطنتی و در اندرون عیالات شاهی و خانمها و خدمتگزاران درباری حضور می یافتند.

جلوی اندرون میدان وسیعی بود که چادر و پوش سلطنتی در آنجا تعبیه شده بود. سمت غربی پوش سلطنتی محل لوازم آشپزی آش شله قلمکار یا آش نذری شاه بود از قبیل ظروف و قدحهای چینی و بادیه‌های بزرگ قیمتی و همچنین انواع و اقسام خواربار و برنج و روغن و نخود لوبیا و ... سبزی به حد وفور با نظم و ترتیب مزین به گل و سبزه و در طرف جنوب پوش و خیمه و بارگاه سلطنتی هم ده عدد دیگ بسیار بزرگ روی اجاقی از آش سرخ قرار داشت.

در هفت دیگ از این ده دیگ هفت گوسفند بسیار چاق [و گاهی چهارده گوسفند] که هر کدام در حدود شانزده من وزن داشتند بار گذاشته و سه دیگ دیگر را هم پر از مرغ کرده بودند. وقتی با اجازه شاه آش شله قلمکار با سلام و صلوات به روی اجاق می رفت، رقاصان و مطربان و آوازه‌خوانان به ساز و آواز و رقص پرداخته برای نشاط و سرور اهل مجلس هنرنمایی‌ها می کردند.

شاه در این موقع در صدر مجلس جلوس می کرد و اعیان و اشرف و درباریان از قبیل رکن الدوله، عضدالدوله، جهانسوز میرزا، نایب السلطنه کامران میرزا، امیرنظام گروسی، نظام الملک، امین الدوله و ناصرالملک به فراخور جاه و مقام خود در اطراف دیگهای آش نشسته عده‌ای به روشن کردن آتش، عده‌ای به پاک کردن سبزی و بعضی به پوست کندن بادمجان و کدو و ... کارهای دیگر مشغول بودند. امین السلطان که صدراعظم و پیشکار شاه بود، با غرور و افتخار خاصی دو زانو جلوی شاه نشسته در قدح بزرگ زعفران می سایید.

کامران میرزا نایب السلطنه مأمور کشیدن آش برای مقربین درگاه و سران اردوگاه بود. در

مراسم آتش‌پزی سرخ حصار از اطراف و اکناف مملکت پیشکشی‌ها و هدایا و تحف تقدیم پیشگاه پادشاه شده و غالب انتصابات و ترفیعات و برقراری مستمری‌ها در چنین روزی به عمل می‌آمد.

دکتر فووریه پزشک فرانسوی ناصرالدین شاه که پس از سفر سوم او به ایران آمد و سه سال در دربار ایران بود، درباره مراسم آتش‌پزان می‌نویسد:

۱۴ اوت - ۲۳ ذی‌الحجه

«امروز روز آتش‌پزان است. این آتش مفصل و عجیب و غریب که از چهل سال قبل تاکنون هر سال شاه پختن آن را دستور می‌دهد به یادگار آشی است که در موقع بروز وبا در چهل سال پیش شاه آن را در شهرستانک پخته و با تناول آن به عقیده خود از ابتلای به مرض محفوظ مانده و به همین جهت از آن خاطره خوبی در خاطر نگاه داشته است و عقیده دارد که آن آتش را به گردن او حق بزرگ و ثابتی است.

عملیات آتش‌پزی از ساعت یازده صبح شروع می‌شود. در زیر چادر بزرگی که در مواقع دیگر آن را برای نمایش تئاتر بر پا می‌دارند، چهارده گوسفند کشته را به دو میله آهنی که به چنگکهای آهنی دیگر استوار شده آویخته‌اند تا در موقع آنها را قطعه‌قطعه کنند. در روی فرش سینی‌های پر از ادویه و سبزی‌های خوشبو و دسته‌دسته اسفناج و چغندر و میوه‌جات و سبزی‌ها مخصوصاً بادنجان و کدوی زیادی ردیف چیده شده.

همه اعیان حاضر که یکی از برادران شاه و صدراعظم ریاست آنها را دارند، دوزانو می‌نشینند و به پوست کردن و پاک کردن و قطعه‌قطعه کردن میوه‌ها و سبزی‌ها مشغول می‌شوند و شاگرد آشپزها با دستهای کثیف و لباسهای غرقه در چربی، گوسفندها را بازور تمام پاره‌پاره می‌کنند.

اعلیحضرت مرا هم دعوت کرد که در این آتش‌پزان شرکت کنم، من هم اطاعت کردم و در جلوی مقداری بادنجان نشستم و مشغول شدم که این شغل جدید خود را تا آنجا که می‌توانم بخوبی انجام دهم. در همین موقع ملیجک به شاه گفت که بادنجانهایی که به دست یک نفر فرنگی پوست کنده شود نجس است و نمی‌توان آنها را در آشی که مسلمانها باید بخورند ریخت.

شاه امر را به شوخی گذراند و برای آنکه روی عزیز دردانه خود را به زمین نیندازد مرا صدا کرد و به محض اینکه من از جای خود برخاستم محمدنخان پدر ملیجک با سینی